



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

اوامر دیگری که نسبت به تحصیل علم به نحو وجوب عینی و کفایی در روایات داریم با دو شق و صورتی که داشت شک بکنیم، عینی است. خود این نکته‌ای بود که باید به آن توجه داشته باشیم. باید دید جایی داریم که تحصیل علم، وجوب عبادی داشته باشد.

به واجب توصلی هم خدا ثواب می‌دهد منتها ثواب در واجب تعبدی متقوم به قصد قربت است و ریا موجب بطلان آن می‌شود. در واجب توصلی چنین نیست، فرقی همین است. ثواب برای آن ذکر شده مثل امر به معروف و نهی از منکر یا دفاع.

تفاوت واجب تعبدی و توصلی

در فرق واجب تعبدی و توصلی که یک بحث اصولی هست دو نظر وجود دارد:

- یک نظر این است که عمل کردن به واجب توصلی بما هوهو ثواب ندارد، ولی ترک آن عقاب دارد؛
- نظر دیگر این است که واجب توصلی مثل واجب تعبدی است و می‌شود برای آن جعل ثواب کرد و خداوند ثواب می‌دهد.

فرق این دو تا در این است که آیا با قصد ریا باطل و بی‌ارزش است یا اینکه باطل نیست، بلکه عمل به تکلیف شده است؛ یعنی در واجب توصلی گاهی ما قصد قربت می‌کنیم و مشخص است که در این صورت ثواب دارد و گاهی قصد قربتی نمی‌شود همین‌طور فعل را انجام می‌دهد و گاهی با ریا و یک انگیزه غیر الهی انجام می‌گیرد. فرق دو دیدگاه این است که می‌گوید؛ در صورتی که من قصد ریا بکنم در واجب تعبدی عمل به تکلیف نکرده‌ام، ولی اینجا عمل به تکلیف کرده‌ام.

بررسی نظرات

محل بحث است که آیا در هر سه صورت ثواب دارد یا فقط در صورت قصد قربت ثواب دارد، یا در دو صورت ثواب دارد. در اصول خوب تنقیح نشده، تقریباً آنچه مفروض گرفته شده آن است که می‌گویند فرق واجب توصلی و



تعبدی در این است که در توصلی عمل به او رافع عقاب است نه اینکه جلب ثواب بکند، ولی این خیلی امر جاافتاده‌ای نیست و قول دوم آن را نفی نمی‌کند؛ منتها حداقل و اکثر است فقط فرق توصلی و تعبدی در همین است که ریا و این‌ها موجب بطلان آن می‌شود و کار به ثواب ندارد، یا اینکه علاوه بر این آن‌هم هست؟ این دو قول، حداقل و اکثر است نه اینکه دو قول متباین باشد؛ یعنی یک دیدگاه این است که از نظر ثواب واجب توصلی هم مثل تعبدی ثواب دارد غیر از اینکه دفع عقاب می‌کند، ثواب هم می‌آورد جلب ثواب می‌کند. یک دیدگاه این است که فقط همان اندازه فرق است که تعبدی و توصلی در قصد ریا و بطلان به ریا هست. این بحث در اصول به صورت جداگانه بحث نشده است و یکی از مسائلی است که مفروض گرفته شده و از آن رد می‌شوند.

جای این سؤال هست که در روایاتی که همه قبول دارند که امر به معروف و نهی از منکر یا دفاع همه قبول دارند که تعبدی نیست توصلی است، در عین حال این همه روایاتی که داریم که خداوند بر این امر ثواب می‌دهد، آثار دنیوی جای خود، آثار اخروی هم ذکر می‌کند، آیا منظور این است که این ثواب دادن فقط در صورتی است که قصد قربت بکند، یا اینکه اگر عمل به تکلیف کرد ثواب به آن شخص می‌دهد ولو قصد قربت هم نباشد. این مقداری بحث محل تأمل است. بیشتر در اذهان این طور جاافتاده است، یک بار دیگر تکرار بکنم، این یک احتمال است و گاهی تفقه به آن‌هم شده، فرق توصلی و تعبدی در جلب ثواب نیست در این دو جهت مشترک هستند، فرق آن‌ها فقط در بحث ریا و عجب و بطلان به این امور هست؛ که در عبادات می‌آید و اینجا نمی‌آید.

بعضی علاوه بر این بحث ثواب را هم می‌گویند و این جای تأمل دارد، چه عیبی دارد که بگوییم که خداوند ارزش و تأثیری برای این کار قائل هست که حتی قصد قربت هم نباشد، موجب ثواب هست. احتمال عقلی این منتفی نیست. کاملاً امر معقول است که توصلی هم جلب ثواب بکند و این است که این امری که تا حد زیادی اصول مرتکز هست در ذهن‌ها خیلی امر مسلمی نیست.

تفاوت دفاع با جهاد

در تفاوت دفاع با جهاد باید گفت که دفاع غیر از جهاد است، جهاد مثل نماز و روزه است عبادی است، دفاع توصلی است یعنی فقها همه می‌گویند امر به معروف و نهی از منکر و دفاع توصلی است، این محل بحث نیست، اما



جهاد یک عمل عبادی است. اگر کسی از یک شهری دفاع می‌کند ولو برای ریا باشد، معلوم نیست به او ثواب داده نشود. خیلی به بحث برتری و فروتری نیست، طبیعت امور فرق می‌کند. نماز یک امری است که بدون قصد قربت هیچ اثری بر آن مترتب نمی‌شود، ولی دفاع این‌طور نیست. دلیل ندارد که بگوییم خداوند در هر دو جا با قصد قربت ثواب می‌دهد. طبیعت دفاع طوری است که بدون قصد قربت هم در ترتب ثواب تأثیری دارد، ولی نماز با قصد قربت تأثیر دارد.

یکی از بحث‌هایی که باید می‌آوردیم این است که آیا وجوب اجتهاد به صورت کفایی، یا وجوب عینی تعلم احکام در حد نیاز یا استحباب نفسی که در احکام هست که انسان معارف دین را یاد بگیرد، یک استحباب نفسی دارد که مقدمی هم نیست. آیا این تعبدی است یا توصلی است؟ باید این بحث را مطرح بکنیم که فرق تعبدی و توصلی چیست؟ دو دیدگاه وجود دارد، دیدگاه رایج این است که یک فرق این است که تعبدی در عبادات بحث ریا و عجب، مبطلات وجود دارد و در توصلیات مبطلات نیست؛ و یک فرق هم اینکه در توصلیات ثواب نیست، مگر اینکه قصد قربت باشد؛ فقط رافع عقاب است. دیدگاه دیگر این‌که همان فرق اول فارغ این دو تا است و ترتب ثواب مانعی ندارد، بلکه شاید ادله با این موافق باشد که ثواب می‌آید ولو قصد قربت نباشد.

صور قصد قربت

بحث دیگری اینجا مطرح می‌شود که در قصد قربت سه صورت داریم، آنجایی که غافلانه کاری را انجام می‌دهد و این بحث برای او مطرح نیست و یکی جایی است که قصد دیگران می‌کند، آیا جایی که قصد دیگران را بکند ثواب دارد، یا اینکه فقط در دو صورت ثواب دارد؟ این هم سؤال سوم می‌شود. در آنجا یک استحباب نفسی داشتیم، وجوب کفایی را از اولویت انداختیم یا دم نیست که با وجوب کفایی چه کردیم. ولی استحباب را نفسی کردیم. گفتیم یک استحباب نفسی داریم که مطلوبیت دارد، تحصیل فهم معارف دینی ولو به نیاز من هم ارتباط نداشته باشد، هیچ‌کس هم در جامعه به آن نیاز نداشته باشد، شناخت معارف دینی استحباب نفسی دارد، آن وقت بحث مستحب نفسی هم می‌آید که دو نوع استحباب داریم تعبدی و توصلی، آیا فرق



استحباب توصلی مستحب عبادی در مبطلیت ربا است یا اینکه در تربت ثواب هم اینجا قصد قربت می‌خواهد؟ عین آنچه در وجوب گفتیم، در استحباب هم می‌آید که در استحباب که قدر متقین بود نفسی است، این بحث زنده است.

سؤال: تعبدیات ارتباط نفسی و بعد معنوی دارد توصلیات ارتباط با غیر است؟

پاسخ: شارع اینجا غرضی دارد که غرض با این برآورده می‌شود، او هم غرض شارع را برآورده کرده است. خیلی جاها ثواب داده می‌شود. مثلاً روایت امر به معروف و نهی از منکر و ثواب‌ها که ذکر شده حمل بر این بکنیم که درجایی است که قصد قربت بکند، خیلی وجهی ندارد. این فرق دوم بین تعبدی و توصلی، چه واجبات و چه در نفسیات که گفته شده است، امری است که تا حدی مورد قبول خیلی‌ها است ولی نه برهانی بر این مسئله پیدا کردیم و نه ظواهر مطابق آن هست، بلکه شاید ظواهر بیشتر برخلاف آن دلالت داشته باشد. طرح این بحث نسبتاً مهمی در فقه است در جاهای دیگر دیدگاه من بیشتر این است که فرق اول وجود دارد ولی فرق دوم وجود ندارد.

آیات آفاقی و انفسی

در مورد آیات شریفه‌ای که ما را دعوت به سیر و تأمل و تفکر و دقت در آیات آفاقی و انفسی به غرض وصول به معرفت خدا با معاد یا عبرت‌های تاریخی و اجتماعی گرفته‌اند بحث کردیم. این آیات را بررسی کردیم و چند جهت در آن بحث شد از جمله اینکه این آیات یک حکم گیری را بیان می‌کنند که این آیات ارشاد به یک حکم گیری می‌شود که عقل هم آن را می‌فهمد. اینجا ذی‌المقدمه یک حکم عقلی است که معرفت خدا باشد. تا اینجا گفتیم این‌ها واجبات غیریه می‌شود که وجوب آن عقلی است و شرعی نیست؛ و بیانات شرعی می‌شود ارشاد ذی‌المقدمه و این‌ها هم واجبات عقلیه است.

اینجا چند واجب داریم یکی بحث خود خداشناسی است که وجوب عقلی دارد، معرفت الله وجوب عقلی دارد؛ اما در مورد جاهایی که از طریق آن می‌خواهیم به بحث معاد یا عبرت گیری‌های دیگر تاریخی و اجتماعی بپردازیم، جای سؤال هست. خیلی واضح نیست که بحث ذی‌المقدمه وجوب عقلی دارد، یا نفسی، به عبارت دیگر گفتیم که این مقدمه که تفکر و دقت و رؤیت و نظر باشد، وجوب گیری عقلی دارد؛ اما ذی‌المقدمه این‌ها که معرفت الله و پی بردن به معاد و عبرت گیری از حوادث تاریخی است و این‌ها آیا عقلی هست یا نیست، در معرفت الله وجوب عقلی است که انسان باید خدا را بشناسد، این را باید عقل بگوید.



اما در مسئله معاد و عبرت گرفتن، الزامی نداریم که بگوییم حتماً عقلی است برای اینکه نمی‌دانم آیا حکم مستقل عقلی داریم، برای من در وجوب معرفت قیامت و توجه به قیامت جای تأمل است، جزئیات آن را عقل نمی‌فهمد ولی فی‌الجمله که عالم معادی دارد و ما حیات دیگری داریم. شناخت این و اعتقاد به این و معرفت این مسئله، آیا واجب عقلی است یا می‌تواند شرعی هم باشد؟ جای تأمل دارد بعید نیست که بگوییم که عقل مستقل درک نمی‌کند. ممکن است کسی بگوید حکم مستقل عقلی نیست و ما بعد از اعتقاد به قیامت و رسالت و این‌ها این الزام را از آن‌ها می‌گیریم که به ما گفته‌اند بروید بشناسید، جای تأمل دارد برای من قطعی نیست، به ذهنم آمد که می‌گفتیم ذی‌المقدمه آن وجوب عقلی است، مقدمه هم که عقلی است، ذی‌المقدمه معرفت الله وجوب عقلی مستقل دارد، ولی معرفت معاد یا عبرت‌گیری‌های دیگر تاریخی و اجتماعی، اینکه یک حکم عقلی داشته باشیم و حکم شرعی نداشته باشیم، جای تأمل دارد. حداقل این است که می‌توانیم آنجا وجوب معرفت به صورت مولوی داشته باشیم، لغو یا مستلزم محذوری نیست. این هم در حد نکته‌ای است که به ذهنم آمد، احتمالاً بتوانیم وجوب شرعی مولوی قائل بشویم.

احتمال وجوب نفسی مولوی معرفت

بحث بعدی این است بگوییم وجوب معرفت آیات الهی و قوانین حاکم بر عالم و قوانین کون و حیات و تاریخ، یک نوع وجوب نفسی هم دارد و حتی وجوب نفسی مولوی قائل بشویم، از همه بحث‌های قبلی صرف‌نظر بکنیم بگوییم، آیات ارشادی نیست بلکه مولوی است، آن‌هم یک رجحان مولوی نفسی آورده که خوب است که انسان قوانین کون و حیات را بشناسد و عالم را بفهمد نگاه کند. برفرض که این‌گونه باشد، سؤالی که مطرح می‌شود این است که آیا این اطلاق دارد، یعنی شناخت و دیدن این آیات و تأمل در آن‌ها با قطع نظر از اینکه هدف الهی و دینی بر آن مترتب بشود، حکمی بر آن داریم؟ می‌گوییم حکم رجحان مولوی شرعی داریم اما این رجحان مولوی شرعی مطلق است، یا اینکه مقید به صورت خاصی است، مقید به آنجایی است که با این انگیزه آدم تعقیب بکند و بفهمد، یا این آثار بر او مترتب شود، حداقل این است که با این انگیزه برود.



مطلق یا مقید؟

بر فرض اینکه از این بحث‌ها هم بگذریم بگوییم ارشادی نیست و مولوی است و حتی رجحان مولوی نفسی هم هست، این سؤال هست که آیا مطلق است یا اینکه مقید به این است که غرض دینی داشته باشد، عرض ما این است که علی فرض غمض عین از بحث‌های قبلی به اینکه بگوییم مولوی شرعی است و در اینجا رجحان داریم باز این‌ها مقید و معلل به اغراض و اهداف دینی است، سر آن این است که اینکه می‌گوید «أَوْ لَمْ يَتَفَكَّرُوا» (اعراف/۱۸۴) «يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمُ الْآيَاتِ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ» (بقره/۲۱۲) «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ» (عنکبوت/۲۰) هیچ‌کدام از این‌ها بیانی نیست که بگوییم آمده روی این بحث که آسمان یا زمین را بشناسید، کیهان را بشناسید، آیات انفسی را بشناسید، بما هوهو از هیچ‌کدام این‌ها بیرون نمی‌آید. همه‌جا محفوف و معلل به ترتب اغراض و اهداف دینی است.

نتیجه

نتیجه‌ای که از این‌ها گرفته‌ایم این است که؛

اولاً: این آیات احکام رجحانات و احکام ارشادی به همان مقدمات عقلیه، معرفت خدا و معاد است، ثانیاً: بر فرض اینکه رجحان‌های مولوی نفسی هم باشد، باز محدود به همین قیود و مضیق به این قید ترتب اغراض و انگیزه‌های معنوی و الهی داشتن است، چیز مطلق که مثلاً کیهان‌شناسی بکنید، با فرض اینکه کسی غافل از این بحث‌ها است یا اعتقاد به خدا را با یک شبهاتی کنار گذاشته است، همین‌طوری برود بشناسد، از این آیات استفاده نمی‌شود، به عبارت دیگر ظهورات داخلی این‌ها یا انصراف عرضی این‌ها، هرکدام را می‌شود تعبیر کرد و گفت انصراف دارد، یا قرائن لفظی داریم که از خود این‌ها استنباط بکنیم، یا اگر قرائن لفظی هم برای ما کافی نباشد حداقل فضای مجموعه این‌ها یک انصراف عرفی و ذهنی درست می‌کند.

غرض تقرب به خدا نیست معرفت خداست و شناخت خدا و معرفت معاد است، ممکن همه این‌ها را بشناسد با آن تمیز دارد. این یا با ظهورات لفظیه و قرائن لفظیه یا حداقل این است که مجموعه یک انصراف را درست می‌کند.



پس ما از این مجموعه آیات نمی‌توانیم، اولاً مولوی دریاوریم و برفض هم که رجحان مولوی نفسی از این‌ها استخراج بشود باز مضیق محدد و مقید به همان غرض و انگیزه معرفت‌اللهی داشتن است.

نکته

نکته دیگر این است که بحث می‌کردیم از این آیات که می‌گوید: «سَيَرُوا فِي الْأَرْضِ» یا «أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ» (ق/۶) «قل انظروا» از این‌ها مطلق رجحان استفاده می‌شود، یا اینکه وجوب استفاده می‌شود؟ با توجه به اینکه گفتیم این‌ها ارشادی است آنچه به ذهن می‌آید این است که منظور در این آیات جامع بین وجوب و استحباب است چون یک امر ذو مراتب است، برای حداقل معرفت‌الله یک نوع نگاه آیه‌ای لازم است، آنچه از قرآن استفاده می‌شود این است که معرفت‌الله با یک نگاه آیه‌ای، یا با نگاه انفسی یا با آیات آفاقی لازم است، بنابراین حداقل ارشادی شد و بیان شرعی خاصی ندارد، باید برگردیم ببینیم، آن حکم عقل چیست؟ همه ارشاد به حکم عقل است وقتی به حکم عقل مراجعه می‌کنیم می‌بینیم، حداقل لازمی که داریم این است که هرکسی یک نوع نگاه آیه‌ای بکند یک شاهدی، مؤیدی، چیزی از این آیات آفاقی انفسی از گوشه‌ای پیدا بکند و معرفت‌خدا را در خود تحکیم بکند. در حداقل این وجوب دارد، اعم از آیات آفاقی و انفسی است، ممکن آیات آفاقی هم نباشد. ولی از حداقل که بگذرید مراتب بعدی، مراتب بی‌نهایتی دارد که همه رجحان دارد، هرچقدر هم جلوتر برود وقتی که با این غرض و انگیزه باشد رجحان‌های مضاعف و ذومراتب دارد.

وجوب یا مطلق رجحان؟

بنابراین این سؤال که آیا این آیات وجوب را می‌آورند یا مطلق رجحان می‌آورند؟ جواب این است که این‌ها چون ارشادی شده‌اند ارشاد به حکم عقل می‌شود، در حکم عقل وجوب عقلی حداقل داریم در استدلال بر خدا که لازم است انسان برود دلیل پیدا کند، آیات انفسی یا آفاقی، بقیه همه رجحان و مراتب استحسان عقلی می‌شود که عقل آن‌ها را مستحسن و راجح می‌داند که هر چه بیشتر معرفت به آن علم و خدا در انسان قوی‌تر و متصلب‌تر بشود. این هم یک نکته است که خیلی مهم نیست.



آیات انفسی و آفاقی

یک نکته هم که خیلی مهم نیست و جهت تکمیل بحث آورده می‌شود این است که ممکن است سؤال بشود، اولاً آیات انفسی داریم، ثانیاً آیات آفاقی داریم، در آفاق هم آیات خیلی پخش است. از ستاره‌شناسی و کیهان‌شناسی گرفته تا مثلاً سوسک‌شناسی یا زنبور‌شناسی. چهره‌های مختلف طبیعت است آنچه در آیات داریم و عقل هم بر اساس آن حکم می‌کند این است که؛ اگر کسی سؤال بکند این الزامات و رجحان‌ها تعینی است یا تخییری است؟ روشن است که این امر، رجحان تخییری است، یعنی آنچه از ما خواسته‌اند تأمل در آیات الهی است و این تأمل در هر گوشه‌ای برود مصداقی از همان تأمل در آیات خدا است؛ بنابراین یک نوع تخییر عقلی در اینجا داریم، چون عقل ما و آیات، به صورت ارشادی ما را به تأمل در آیات خدا فراخوانده است و هر جا برویم مصداق تأمل در همین آیات خدا و جهان‌شناسی و نفس‌شناسی است و حالت تخییری دارد.

عینی یا کفایی؟

نکته بعد این است که آیا این‌ها به صورت عینی است یا کفایی؟ در ظاهر از این‌ها کفایی را استفاده نمی‌کنیم در حد عنوان اولی که عقل ما می‌گوید و آیات هم آن را می‌گوید، برخلاف علوم دینی که یک وجوب کفایی در حد اجتهاد داشتیم، یک وجوب عینی در حداقل داشتیم، ظاهر همه این‌ها یک نوع رجحان عینی برای همه انسان‌ها در معرفت خدا است منتها حداقل آن واجب است و حد بالاتر مستحب است؛ مستحب می‌گوییم در واقع استحسان عقلی است اما از این آیات و حکم عقلی که به این لحاظ ما داریم، به عنوان اولی چیزی دربیاید که مثلاً تأمل و تدبر و اجتهاد در علوم یک امر کفایی است، چیزی از این‌ها استفاده نمی‌شود. در علوم دینی لولا نفر داشتیم که در سطح اجتهادی یک وجوب برای ما آورد ولی در اینکه اینجا بگوییم حداقل آن برای همه مستحب است و بیشتر وجوب عینی داریم، این دستگاهی که بر اساس استنباط از آیات و روایات در علوم دینی چیدیم اینجا نیست؛ آنچه اینجا داریم یک نوع رجحان عقلی عام و مشترک برای همه است، هرکسی جداگانه این رجحان عقلی را دارد، برای هرکسی درجات این رجحان وجود دارد، اما اینکه بگوییم عده‌ای با غرض دینی بروند متخصص فیزیک یا کیهان‌شناسی یا حیوان‌شناسی یا گیاه‌شناسی بشوند، از این آیات، حکم عقلی، چیزی استفاده نمی‌شود همه عینی



است، کفایی نداریم. حداقل وجوب می‌شود، بقیه هم مستحسنت عقلیه می‌شود که برای همه خوب است. با عناوین ثانوی و برای حل امور و رتق وفتق امور اجتماعی و نیازهای جامعه اسلامی، عناوین ثانوی است که بعد بحث می‌کنیم، آن داستان دیگری است.

اصل در این‌ها عینی است، یعنی خطاب به هرکسی منحل می‌شود، جداگانه هرکدام تکلیف دارند. طبق قرائن این‌طور هست؛ یعنی وقتی می‌گوید «افلا تنظرون» «سیروا» این‌ها همه را می‌گیرد و اینکه بگوییم احد هما، این خلاف ظاهر است یعنی شک هم بکنیم، اصل و اطلاق می‌گوید عینی است و طبق قواعد ظهور در عینیت دارد.

آنچه از آیات استفاده می‌شود و عقل هم می‌فهمد این است که ما بدون اینکه به آیه‌ای برخورد کنیم و علم برای ما پیدا بشود بعید است. ولی اگر پیدا بشود باز این مقدمات وجوب ندارد، بالاخره این‌ها همه مقدمات عقلیه است اگر بشود تصور کرد که کسی بدون نگاه به هیچ آیه‌ای علم پیدا کند، آنگاه وجوب ندارد. همه این‌ها مقدمه عقلیه است. فرض بگیریم در یک صورتی برای رفتن به پشت‌بام به پله گذاشتن نیازی نیست، وجوب آن را می‌برد. یک چیز ذاتی در درون این‌ها نیست. این هم اثر کفایت است، منتها یک کفایت تخصص در علوم و دانش‌های بشری برای رفع نیازها با یک بحث دیگر و عناوین ثانویه داریم که جای خود دارد، از این‌ها و حکم عقلی و ارشاداتی که شرع داشت چیزی زائد بر این استفاده نمی‌شود و در تعبدی و توصلی بودن هم اشاره کردیم که همه این‌ها توصیلات است. دو دیدگاه درباره فرق تعبدی و توصلی وجود دارد که اشاره کردیم، بحث تعبدی و توصلی هم اینجا جای طرح داشت و هم آنجا که بحثی کردیم هر دو را شامل می‌شود و نیازی به تکرار نیست.

سؤال: آیا می‌شود از آیات استفاده کرد که خداوند می‌خواسته وجوب عینی و کفایی را بیان فرماید یا در مقام

بیان اصل لزوم بوده است؟

پاسخ: اگر ما این‌ها را ارشاد گرفتیم یک بحثی آنجا هست و سؤال درستی است؛ اما اگر این‌ها را مولوی بگیریم آن وقت جای طرح این بحث است که ببایم اطلاق در آن را درست کنیم، اگر ارشادی شد همه بحث‌هایی که آنجا آمده از مقسم همه آن‌ها خارج می‌شود، ارشادی که شد شما را به حکم عقل ارجاع می‌دهد، در همه چیز می‌گوید ببین عقل چه می‌گوید، یعنی دستگاه اطلاق و تقیید و تخصیص و مقید، همه برچیده می‌شود، ارشاد به حکم عقل می‌شود و باید ببینیم در همه این موارد عقل چه می‌گوید. عقل می‌گوید که برای هرکسی خوب است که یاد بگیرد و



هر چه بیشتر یاد بگیرد برای خود او بهتر است، نشانی از کفایت حکم عقل نیست، همه این‌ها ارجاع به عقل پیدا می‌کند در حکم عقل هم کفایی و عینی داریم، آنجا برای ما واضح است که این‌ها رجحان عینی است. رجحان عینی خوب است، منتها وجوب عینی با آن نمی‌سازد، یعنی اگر جایی بتوانیم بدون این‌ها علمی پیدا بکنیم از نظر عقلی وجوب عینی از این می‌پرد، ولی اگر غیر از آن راهی ندارد، باز وجوب عینی می‌آید. این‌ها همه احکام عقلی است که تشخیص آن روشن است. اگر از جهت دیگر غیر استدلالی راهی نباشد که علم پیدا شود، عقل می‌گوید واجب است اگر راهی باشد، می‌گوید وجوب تخییری عقلی داری، یا آن راه را برو که از راه دیگر علم برآت پیدا بشود، از کسی که به او خیلی اعتقاد داری بپرس، یا مثلاً این راه. این‌ها همه عقلی می‌شود.

اطلاق یا تقیید؟

نکته‌ای که عرض کردم قابل توجه است البته جهات بحث دقیق‌تری هم دارد که وقتی که یک بیانی ارشادی شد، جای طرح اطلاق و تقیید و این حرف‌ها هست یا نیست؟ می‌شود گفت که از درون این بیان، همه این‌ها خارج می‌شوند. همه این بحث‌ها را باید در خود حکم «مرشد الیه» ببریم، یعنی حکم عقلی که «مرشد الیه» است. البته در احکام عقلی باز عینی و کفایی داریم و ممکن است تعبدی و توصلی داشته باشیم، تخییری و تعیینی هم داریم، تقسیمات نفسی و طریقی هم در حکم‌های عقلی داریم، اکثر تقسیمات احکام شرعی را در احکام عقلی داریم، آن وقت همه این‌ها را باید با یک نگاه عقلی بررسی کنیم که تقریباً نتیجه با این‌ها که گفتیم یکی می‌شود؛ و صلی الله علی محمد و اله الاطهار.